

بهاره کیان افشار در گفت‌وگو با «شرق» مطرح کرد:

مرگ جذابیت‌های تهران



باید آغاز کنم، باید از نو سفر آغاز کنم. این تمام آن چیزی است که دوستداران سفر هر از گاهی با خود زمزمه می‌کنند؛ آتهایی که دنیا برایشان به شهری می‌ماند که باید کوجه به کوجه آن را قدم زد. کمی ریز باشیم اگر، در اطراف خود بی‌شک خواهیم یافت دوستان و آشنایانی که سفر برای آنها زندگی است. بای صحبتشان که بنشینید و غرق شوید در خط نگاهشان، زمان می‌ایستد و جهان را دگرگونه و از پنجره‌ای دگر می‌بینید؛ اتفاقی که در گپ‌وگفت کوتاه با «بهاره کیان افشار» برای ما رخ داد. نگاهی متفاوت به سفر، گلابه از بی‌مهری‌های صورت گرفته با تهران و مقایسه آن با پایتخت‌های اروپایی و ضرورت فرهنگ‌سازی در کشور برای مواجهه درست با توریست‌ها، تنها بخشی از موارد مطرح شده در گفت‌وگوی شرق با بهاره کیان افشار بود که در پی می‌خوانید.

❧ تعریف سفر از نظر شما چیست؟

سفر لازمه بهبود روحی زندگی هر آدمی است و سفر برای من یعنی فاصله گرفتن از محل زندگی. این فاصله گرفتن می‌تواند دو خیابان آن‌طرف‌تر باشد یا یک شهر یا یک کشور دیگر باشد. نگاه کلی من به سفر هر فاصله‌ای از محل زندگی که لذت، تنوع، خوش‌حالی و کسب تجربه داشته باشد، است. سفر بخشی از زندگی من است و قسمت عمده درآمد همواره در سفرهای مختلف هزینه می‌شود.

❧ در این سفرهای مختلف، چه چیزهایی شما را مجذب خود می‌کند؟

هر قسمت از دنیا، جذابیت‌های خاص خود را دارد. بطور مثال وقتی به کشورهای پیشرفته و توسعه‌یافته سفر می‌کنم، قانونداری و نظم جامعه خیلی دلنشین و آرامش‌بخش است، چراکه مردم در این کشورها به دنبال زندگی با یک فرهنگ بالاتری بوده و سعی در گول زدن خود و دیگران ندارند. در کشورهای شرق آسیا نیز سادезیستی و زندگی با توقع و تجمل کمتر مردمان این کشورها را دوست دارم. ساده و شاد زیستن در کنار طبیعت بکر کشورهای شرق آسیا، از جمله نکاتی است که نمی‌توان به سادگی از کنار آنها گذشت. ❧ آیا مواردی را که اشاره کردید، می‌توان در تهران پیدا کرد و در یک کلام،

آیا تهران جذابیت لازم برای توریست‌ها را دارد؟

نکته اول این‌که توریست‌ها ایران را با اصفهان، شیراز و دیگر شهرهای تاریخی می‌شناسند و تهران در اولویت‌های بعدی آنها قرار دارد. متأسفانه در چندین سال گذشته، مدیریت شهری در تهران بسیاری از جذابیت‌ها را از بین برده است و امروز شاهد تهرانی با رنگ خاکستری هستیم. پایتخت متأسفانه از نظم و انضباط، هوای پاک و آرامش و خلوتی خود فاصله می‌گیرد و این موضوع به هیچ عنوان خوشایند نیست.

❧ اگر مسئولیتی در مدیریت شهری داشتید چه می‌کردید؟

مسئلا اولین کارم گسترش و حفظ فضاهای سبز، ساختمان باغات قدیمی باقیمانده بود. به طور کلی اگر مسئولیتی در مدیریت شهری یا مجموعه گردشگری داشتم، زیرساخت‌های لازم برای جذب توریست ایجاد و زیرساخت‌های موجود را ارتقا داده و بهبود می‌بخشیدم. بی‌طور مثال در حمل‌ونقل عمومی و تاکسیرانی ما هنوز نظام مشخصی برای جابه‌جایی توریست‌ها نداریم و وضعیت فعلی در شان ایران نبوده و البته خوشایند توریست‌ها هم نیست که باید فکری به حال این بخش کرد.

❧ همین مسئله تاکسی که اشاره کردید، آیا رفتارهایی که در این بخش شاهد هستیم نشأت گرفته از فرهنگ مردم است یا باید ریشه این کج‌رفتاری‌ها به‌خصوص در محاسبه قیمت‌ها را به اقتصاد و معیشت مردم ربط داد؟
نابید فراموش کنیم که مسائل اقتصادی تأثیر شدید خود را در تمامی جوانب زندگی مردم می‌گذارد و تقریباً اکثر مسائل متأثر از شرایط اقتصادی و نحوه معیشت خانواده‌هاست. اما به نظر من در موارد اینچنینی به نظر من بخش عمده این مسئله به مواجهه کم مردم با توریست‌ها برمی‌گردد. شما اگر کشورهای اطراف ایران از جمله امارات متحده عربی و ترکیه را نیز بررسی کنید، خواهید دید که آنها در گذر زمان به درایت نحوه رفتار با توریست‌ها و جایگاه فعلی رسیده‌اند. بنابراین ما نیز برای اصلاح مواردی از این دست نیازمند فرهنگ‌سازی و البته فراهم ساختن بسترهای مناسب برای جذب توریست هستیم.

❧ شما به بسیاری از کشورها سفر کرده‌اید، فارغ از هرگونه دلبستگی و

احساس، اگر قرار باشد جای دیگری غیر از ایران را برای زندگی انتخاب کنید، آن کشور کجا خواهد بود؟

من از کودکی عاشق استانبول بودم و هستم. از نظر من استانبول شهری بسیار زیبا با غذاهای لذیذ و دوست داشتنی است. البته کپک تاوان، وین و لیسبون نیز شهرهای محبوبم هستند، اما اگر قرار باشد جایی را به عنوان خانه دوم انتخاب کنم که احساس غریب به من دست ندهد، جایی غیر از استانبول نخواهد بود.

❧ مهم‌ترین برداشت بهاره کیان افشار از ویژگی‌های مثبت اروپایی‌ها که ایرانی‌ها از آن بی‌بهره هستند، چیست؟

آنچه بین مردم اروپا بیش از اندازه به چشم می‌آید، فرهنگ بالای زندگی است؛ به‌طوری‌که به دور از تجمل‌گرایی با کیفیت بسیار بالایی زندگی می‌کنند که این نکته همواره برای من بسیار جالب بوده است. ❧ **تعدد سفر قاعدتاً شما را با نگاه مردم دیگر کشورها نسبت به ایران آشنا کرده است. بر اساس این آشنایی، برای جذب توریست در کشور چه اقداماتی باید صورت گیرد؟**

بسیاری از مردم جهان آن‌طور که باید شناخت درستی از ایران ندارند و تمام اطلاعات آنها از ایران به آنچه که در رسانه‌های خود دیده یا شنیده‌اند، ختم می‌شود. برای همین ما باید تمام تلاش خود را چه به عنوان شهروند عادی و چه به عنوان دولت بکار بگیریم تا ذهنیت‌ها را نسبت به کشور خود در بخش‌های مختلف ازجمله امنیت و جذابیت‌های گسترده تاریخی، طبیعی و ملیتی اصلاح کنیم. لازم است تا با تبلیغات گسترده و اطلاع‌رسانی درست، آگاهی و علاقه مردم دیگر کشورها نسبت به ایران را بالا ببریم و البته در کنار این کارها نباید از فراهم ساختن بسترهای مناسب برای آسایش و رفاه توریست‌ها غافل باشیم. این همان کاری است که کشوری مثل ترکیه با این حجم از توریست کماکان انجام می‌دهد. پس باید برای رسیدن به یک جایگاه خوب، این اشاعه فرهنگ و تاریخ را در دستور کار قرار دهیم، چراکه ایران این قابلیت را دارد که بسیاری از کشورهای دنیا را در جذابیت‌های گردشگری پشت‌سر بگذارد.

جایی برای فرار از هیاهو



که فاکتور بگیریم، معمولاً خبری از ترافیک سنگین برای رسیدن به کافه نیست، جای پارک هم که مشکل این روزهای تهران است و بی‌نیاز از توضیح با پارکینگ مرکز خرید حل شده است. ویکولو نمای بیرونی ندارد اما فضای داخلی این کافه به سبک ایتالیایی ساخته شده است تا ساعتی را در بهترین کافه حال حاضر تهران سپری کنید. اینجا خبری از سقف کوتاه و صندلی لهستانی نیست، خوش برخوردی مدیریت کافه و پرسنل جلب توجه می‌کند و منوی تقریباً کامل آن شما را در انتخاب نوشیدنی یا میان‌وعده برای رفع گرسنگی یاری می‌رساند. طعم و بوی قهوه و دیگر نوشیدنی‌ها قابل قبول است و برای دادن بهترین نمره در منو این کافه کار سختی است چون کیفیت در بالاترین

ویژه‌نامه گردشگری

شنبه ۱۱ شهریور ۱۳۹۶ • سال پانزدهم • شماره ۲۹۵۲ • ۱۳

شرق روزنامه

خاطره

کوچه‌ی یوسف

| گیتا گرکانی|

زنگ مدرسه‌ی مرجان، سر و صدا، ازدحام، بلند بلند حرف زدن‌ها، رها شدن خنده‌های تمام روز محبوس مانده در کلاس درس، خیابان کاخ با دخترهای روبوش مدرسه پوشیده و کتاب به بغل در سایه‌ی درخت‌های بلند.

از خیابان کاخ به بلوار کشاورز قدم گذاشتن و ضمن صحبت با دوست همراهت صاف تا بیمارستان هزارتختخوابی رفتن و بعد خداحافظی و پیچیدن به سمت چپ و عاقبت رسیدن به کوچه‌ی یوسف. آخر کوچه، بین یک کوچه‌ی فرعی باریک و قبل از پهن‌ترین خیابان دنیا، خانه‌ای سه طبقه که خانواده‌ی تو در طبقه‌ی دوم آن زندگی می‌کردند و همه‌ی قصه‌ها به آن ختم می‌شد، خانه‌ای که دور تا دورش بالکن و پنجره داشت و از آن هم کوچه‌ی پشتی را می‌شد دید، هم کوچه‌ی یوسف، هم خیابان پهن و نه چندان پر رفت و آمد را.

اینجا تمام دنیا بود. دنیایی که در آن همه همدیگر را می‌شناختند. این محله‌ای بود که سال‌ها بعد در رمان آن دختر مدرسه‌ای که دیگر به هیچ مدرسه‌ای نمی‌رفت دوباره جان گرفت و قصه‌هایش را گفت.

اما یک روز دنیا تمام شد. ساکنان خانه ترکش کردند و رفتند تا جاهای دیگری از شهر، جاهایی خیلی دور‌تر، دنیاهای تازه‌ای بسازند.



گفت کافه‌ای باز کرده. آدرس را که داد همانجا بود که فراموش کرده بودی، توی بخشی از بافت دست نخورده‌ی شهر، کوچه‌ی یوسف. دیگر نه مدرسه‌ای بود تا از آن به کوچه‌ی یوسف بروی و نه خانه‌ای که کسی از آن منتظرت باشد و نه دنیایی که در آن همه همدیگر را بشناسند. اما تو هم آن نبودی که بودی و باید به دیدن دوست و کافه‌اش می‌رفتی.

از سوی دیگر شهر رفتی، از بزرگراه‌ها و خیابان‌ها گذشتی و به بلوار رسیدی که حالا اسمش کشاورز بود و تا بیمارستان رفتی و بالاخره به کوچه‌ی یوسف رسیدی. کافه‌ی دوست سر نش یک کوچه بود. توی کافه نشستنی و به بیرون نگاه کردی بی‌آنکه هیچ چیز یادت بیاد. همه چیز عوض شده بود. ساختمان‌های چندین طبقه کنار هم ردیف شده بودند. جای خانه‌ای که دوست داشتی ساختمانی بی‌نهایت زشت و بی‌قواره ایستاده بود. چیزی شبیه یک زیر دریایی خیلی زشت با نمایی از سنگ‌های تیره بدرنگ و بی‌روح، خانه‌ای بدون ایوان، بدون پنجره‌های سراسری، و بدون آنها که دوست داشتی، همه چیز غریبه بود، خانه‌ها، درخت‌ها، آدم‌ها.

هرقد بیشتر نگاه کردی نشانه‌های آشنا کمتر دیدی و این اتفاقی است که مدام در تهران می‌افتد. شهر مرتب تغییر شکل می‌دهد و تو مدام آنچه را می‌شناختی گم می‌کنی. سنگ‌های براق سیاه و خاکستری و قهوه‌ای روشن به جای نماهای آجری و سنگ‌های روشن. پنجره‌های کوچک به جای پنجره‌های بزرگ، خانه‌های تنگ با سقف‌های کوتاه که برای رویاهای بلند جا ندارند. اما ناگهان، وسط خنده‌ها و حرف‌ها و شوخی‌ها، خانه‌ای را دیدی که تغییر نکرده بود، خانه‌ای سه طبقه که ایوان طبقه ی دومش سال‌ها قبل از آنکه این شهر از نرده‌های فلزی پر شود، نرده‌های بلند سیاه داشت و خانواده‌ی بنیامین در آن زندگی می‌کردند. خانواده‌ای که با دخترهایشان دوست بودی و خیلی تعجب کردی وقتی قبل از آنکه همه عادت کنند زندگی‌شان را در چمدانی بگذارند و بروند، چمدان‌هایشان را بستند و رفتند. تنها همان خانه درست همان‌طور مانده بود که به یاد داشتی و با دیدن همه چیز یادت آمد و میبوت ماندنی. زمان متوقف شد. صدا‌های امروز رفتند و جای‌شان را به صدا‌های گذشته‌ی دیروز دادند. خنده‌های بچه‌ها، احوالپرسی‌های آدم‌هایی که در مسیر خانه به هم برخوردده بودند. تصویرهای امروز هم کنار رفتند و جای خود را به دنیای گمشده‌دات دادند. ساختمان زشت و دلگیر محو شد، همان خانه‌ی شیریی رنگ قدیمی جایش نشست، ایوان‌ها برگشتند. پنجره‌ها باز شدند. بوی تابستان و هندوانه‌ی روی میز سر ایوان و صدای بازی و خنده‌ی بچه‌ها فضا را پر کرد. سوار دوچرخه‌ات شدی و تا آخر بزرگترین خیابان دنیا رفتی و برگشتی و در کوچه‌ها گشت زدی. از جلو خانه ی سه طبقه‌ای عبور کردی که خانواده ی بنیامین در طبقه ی دوم آن زندگی می‌کردند. محله همان شد که بود که و تو همان شدی که بودی وفراموش کردی دیگر هرگز هیچ چیز آن‌طور که بوده نخواهد شد. دنیای گمشده‌دات یک لحظه همان‌قدر زنده و جاندار برگشت که همیشه در خاطرت بود.

کسی پرسید: «خوبی؟»

گفتی: «خوبم.»

اما نمی‌دانستی خوبی یا نه. در دلت شهری داشتی با کوچه‌ها و خیابان‌هایی که یا نبودند یا اگر هم بودند دیگر شکل و ظاهرشان با نماهای زشت و پنجره‌های تنگ و ایوان‌های حذف شده جز بی‌نظمی و آشفتگی و دلنگنی چیزی به یادت نمی‌آورد. شهری که دوست داشتی گمشده بود.

نویسنده و مترجم